کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۱۲۳

کتاب جنود شعر

مؤلف میرزا نصیر تقوی و میرزا ابراهیم سالک

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۵۵۷۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب خبره شعر

مؤلف میرزا نصیر تفرشی و میرزا اسدالله سالک

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۵۵۷۷

شماره ثبت کتاب ۹۱۱۲۳

۱۲۵۰۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب جزوهٔ شعر

مؤلف میرزا نصیر تقوی و میرزا الوالم سالک

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۵۵۷۷

شماره ثبت کتاب

۹۱۱۲۳

۱۲۵۰۴

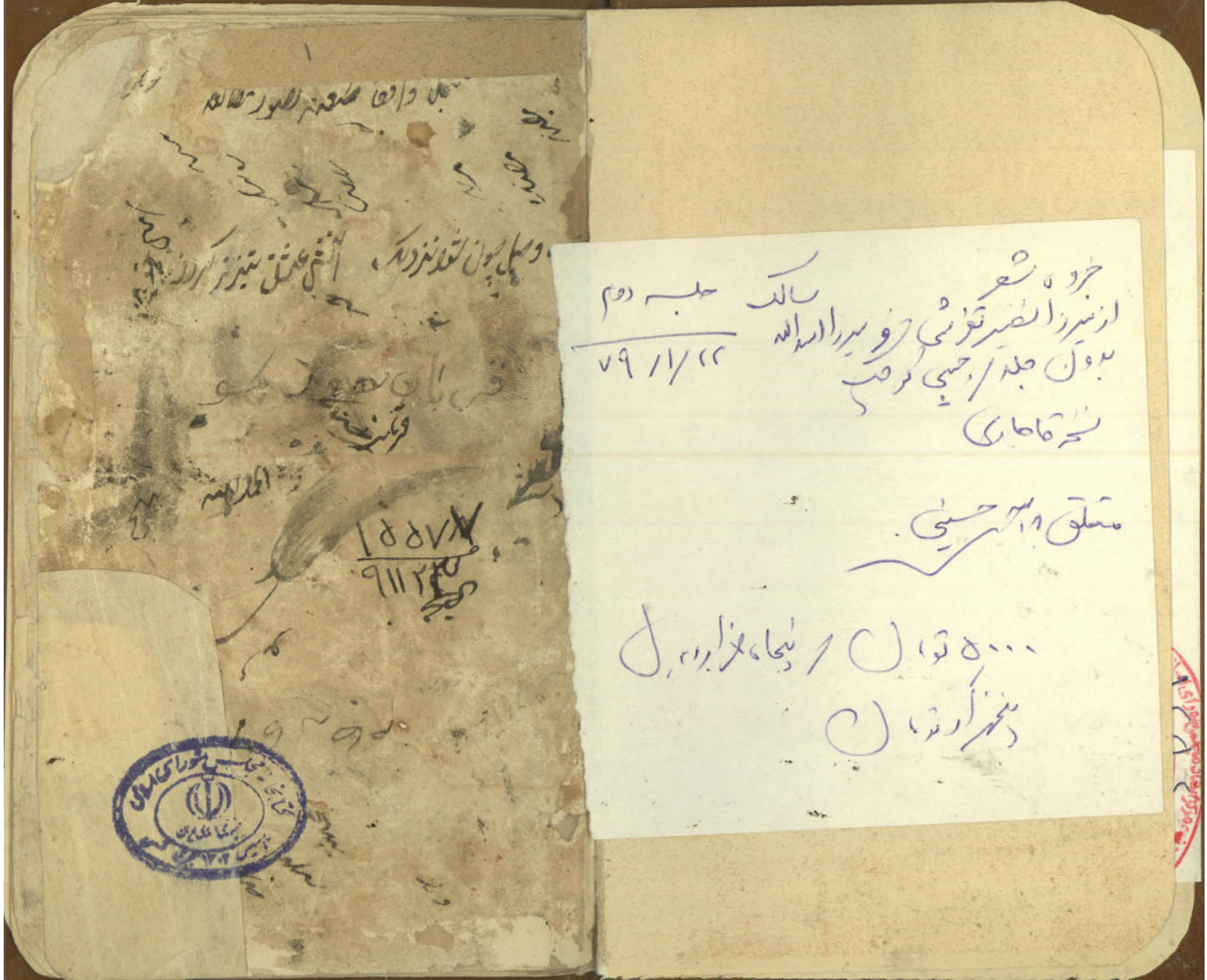

خرده شعر
از میرزا نصیر تفرشی و میرزا اسدالله سالک
بدون جلد / جیبی کوچک
نسخه قاجاری

جلسه دوم
۷۹/۱/۲۲

متعلق به آقای حسینی

۵۰۰۰ تومان / پنجاه هزار ریال
پنجهزار تومان

۱۵۵۷۷
۹۱۱۲۴

بهاریات

بسم الله الرحمن الرحیم

شبی با نوجوانی گفت پیری / کهن دردی کشی صافی ضمیری

چه جم صاحبدلی روشن روانی / در این دیر کهن پیر مغانی

که باد نوبهاری زابر آزار / شنیدم خیمه زد بر طرف گلزار

بهر گلبن هزاری ساز برداشت / بهر سروی تذرو آواز برداشت

صلای یوسف گل شد جهانگیر / زلیخای جوان شد عالم پیر

مشو غافل که ایام بهار است / سراسر کوه و صحرا لاله زار است

جهان رشک نگارستان چین است / صبا مشک ختن در آستین است

زمان عیسی دم و عنبر سرشت است / زمین مینووش از اردی بهشت است

چو می باران نیسان خوشگوار است / قدح در دست ابر نوبهار است

شراب فیض در مینای ابر است / پیاپی رشحه صهبای ابر است

گلستان خوش چه روی باده نوش است / چمن دلکش چه کوی میفروش است

چو می

روح گل را که عکس روی یار است / هوا مشاطه آب آینه دار است

پریشان زلف سنبل از نسیم است / نسیم از بوی او عنبر شمیم است

بنفشه در کنار جویباران / چه خط کرد لب سیمین عذاران

قد سرو سهی در طرف گلزار / دهد یاد از نهال قامت یار

صنوبر چون جوانان دوش بر دوش / سمن چون دلبران سیمین بناگوش

سحر نرگس خمار آلوده خیزد / شکرخند از دهان غنچه ریزد

چه مستان ارغوان را دست ایام / شراب ارغوانی کرده در جام

فروزان لاله همچون روی مستان / شقایق چون عذار می پرستان

سحرگاهان نسیم آهسته خیزد / چنان کز برگ گل شبنم نریزد

بجنباند چنان آئینه آب / کزان جنبش بیفتد عکس در آب

چمن را ابر آذاری نوازد / ببارانی که خاکش گل نسازد

ترشحهای ابر از هر کناری / چنان آید که بنشاند غباری

نقاب افکنده باد از چهره گل / گرفته شور در شوریده بلبل

دل آشفته کان را برده از دست / پریشان نالهای قمری مست

بسیر گل بهر سو گلعذاران / پریشان زد چه ابر نوبهاران

چمان در هر چمن بالیده سروی / خرامان هر طرف زیبا تذروی
گرفته هر گلی در هر کناری / بپای گلبنی دست نگاری
پری پیکر بتان چون سرو همدوش / همه چون گل پرند و پرنیان پوش
همه در باغ دل نازک نهالان / همه در راغ جان وحشی غزالان
همه سحر آفرین در خوش بیانی / همه جادو زبان در همزبانی
همه آگه ز طرز دلربائی / همه رسم آشنا در آشنائی
همه از تاب می افروخته گل / خماری نرگس و آشفته سنبل
سهی بالا جوانان سمنبر / چه غلمان بهشتی روح پیکر
همه بر گرد گل سنبل دمیده / همه مشکین رقم بر گل کشیده
همه بر تخت خوبی تاجداران / در اقلیم نکوئی شهریاران
همه سرخوش ز جام ارغوانی / همه جویای عیش و کامرانی
همه چون شاخ گل پیمانه در دست / تماشائی خراب و باغبان مست
کنون کاندر سر کس هوائیست / بهر شاخی ز هر مرغی نوائیست
مبارک عهدی و خوش روزگاریست / خجسته فصلی و خرم بهاریست
قدح در دست مستان بر لب جوست / کف ساقی ز مینا رشک مینوست

مرا با آنکه وقت از من گذشته است / چه شام هجر صبحم تیره گشته است
گرم پیرانه سر بودی دماغی / دماغ از باده میشستم بباغی
ولی پیری چنانم برده از کار / که نشناسم می از خون و گل از خار
تو را امروز روز نوجوانیست / زمان عیش و وقت شادمانیست
که گفتت در چنین فصلی غمین باش / چه من تنها نشین خلوت گزین باش
به پیران کهن غم سازگار است / جوانی تو تو را با غم چه کار است
زمان خوشدلی تنگست دریاب / شتاب عمر بین در عیش بشتاب
بساط از خانه بیرون ده که وقت است / قدم در طرف هامون نه که وقت است
چمن پیرائی دست صبا بین / صبا را در چمن صنعت نما بین
کزین هم صحبتی روشن روانی / خردمندی ظریفی نکته دانی
جهان پیموده آگه ز کاری / ز غم فرسوده کامل عیاری
ز خود آشنائی نکته دانی / رموز عشق را روشن روانی
چه من در دوستی صاحب وفائی / ز کین بیگانه با مهر آشنائی
که در پای دلش از گلعذاری / بود خاری و دامن گیر خاری
ز خود رائی جفائی دیده باشد / جفا از بیوفائی دیده باشد

شب بجوش جگر خون گرده باشد — سرشکش چهره گلگون کرده باشد
دلش را خورده باشد تیشه بر سنگ — رخ از غم کرده باشد کهربا رنگ
ره کوی تجا پیموده باشد — جبین بر خاک پا ساده باشد
بخاری نظاهر کرده باشد — بدل در دیده آهی کرده باشد
کهن محرا نورد وادی عشق — درین وادی دلیری دادی عشق
زهر ارزیش جانرا بهره در کن — بهر آهنگش دلی پرسوز کن کن
کهر بر دامن دشت روان شو — کهر بر کشته دامن فشان شو
نسیم آسا کهر بر سبزه بگذر — کهر بر گل کهر بر لاله بنگر
کهر سوی سمن که یاسمن بین — بهر جا روی یار خویشتن بین
کهر بشنو پیام آشنائی — ز نالان مرغک دستان سرائی
کهر با کوهستان بنشین و بالان — کهر خوش بگذران با کلعذاران
کهر با همزبانان همزبان باش — کهر با مهربانان مهربان باش
تتبع کبر زهر جا در نگاهی — زهر گل بوئی از هر لاله رنگی
کهر با همدمان با همدلی زی — سپرده گیر بر مژگان سیاهی
بروز ابر در باغ وطن کن — چو گلبن نکته بر مرد و چمن کن

بر اهنگ تذروان خوش آواز — بیانگ بلبلان نغمه پرداز
چه زگس پر لب جوئی قدح گیر — چه شاخ گل ز گلرخ قدح گیر
دل از کف ده بموج بستان رسانی — مئی کز لعل ساقی مانده باقی
که این حرجا ره افسرده گان است — روان بخش دل از غم مرد گان است
بهار عمر را وقف نیقدر نیست — چه غصه گر چو روزی بیشتر نیست
بهوش اندر نهی از غم خسته باشی — بمستی کوش کز غم رسته باشی
چه گفت این پند پیر از مهربانی — بلبش خاموش گشت از در فشانی
برادر دامنی از خاطر تنگ — خروشی دلخراش از سینه تنگ
بگفت ای مرشد دانای هموار — بهر کوشی نوائی شد سزاوار
بر بلبل ز گل فریاد نیکوست — حدیث شمع با پروانه نیکوست
بمستان نغمه میخواران خوش آید — بیاران قصه یاران خوش آید
کسی کاندر برش سودای لیلاست — زسلمی با سعادش کی تمنا ست
بشیرین هر که دل پیوند جانست — حدیث تنگ دستی بر دل گرانست
بجز غم مهربان یاریست بگذار — مرا با غم سر و کاریست بگذار
فغان با من غم کز میخوارگی مرگی — اگر میگوئی از پرداز میگوی

اگرچه گفته بزنیا نیست — که عمر جان پرور رود جانیست

نشاط آموز دلهای ژژندست — پسند طبع هر شکر پسندست

همه در سغان زان رشک بلبوست — دماغ عارفان زان عنبرین بوست

سراسر اهل دانش گر جهانند — علاج جهل غیر از عمر ندانند

خلد در کار عقل از ابلهی نقد است — که عمر هر قطره اش دریای عقل است

چنان آینه ها میزد تپیدن — که در وی عکس جانان عمر نماید

غم دیرینه گر در سینه داری — چه غم گر ابله دیرینه داری

مئی کو جام جم را کار راست — مزاج اهل عمر از سازگار است

هر چیز آرد پس چیزی جوانه — رخ گلرنگ راغ از رخ خوانه

هر چیز انده برد از سینه تنگ — نه خوش نغمه و مرغ خوش آهنگ

دلا گر نغمه گر عمر گر بهار است — نباشد خوش چگونه روی یار است

اگر جانان نباشد جان نباشد — چه سود از جان اگر جانان نباشد

مبادا عیش بی یاران جانی — که بی یاران غم آرد شادمانی

جفاکش چون وفاکیشان نباشد — پریشان باش اگر ایشان نباشد

چه خالی گشت بزم از عمر گساران — حریفان جمله رفتند و یاسمان

زصافی شربان کس نیست باقی — نه مینا مانده نه ساغر نه ساقی

کنون تا رطب بگسسته بهتر — نه مطرب چه عمر شکسته بهتر

بهاران کو پس از یاران نیاید — سحر کس نشکفد با یاسمن نیاید

بباران ابر کرد از گل نوید — غزل از غنچ گل بلبل نگوید

چه آیم سوی باغ از منزل تنگ — چه بینم گر غم آساید مگر سنگ

نه خندان غنچه نه سرو از غم آزاد — نه گل خرم نه بلبل خاطرش شاد

فلک سالی چو پر اندازه گشت بیت — جهان را رسم و آئین تازه گشت

هزار امروز هم آواز سلاغ است — گل از پا رو نقبها خار باغ است

بنالد سرو از پر مردگیها — نماند قمری از فرسودگیها

مبارک فال مرغان جغد شوم است — همایون پرها همبال بوم است

سپهر جلوه گاه خصم نیت — به مهرش دعوی صاحبقرانیت

به تیغ لاغر جوهر میفزاید — صفا فولاد بگوهر میفزاید

ندیدی چون کف شاهان صدف نیست — بهایش قیمت گنجش خزف نیست

چراغ مهرگش پرتو دروغ است — فروزان شمع دانش بیفروغ است

وفا را رسم و آئین دیگر است — زیاری نام و از یاسمان نشان نیست

جهاز خرمن بارغلطان رفت | بغم رفیقم ماد کاردان رفت
کنون روز بهیچ سو بانگ جرس نیست | درین وادی کسیرا دادرس نیست
بگفتش پیر کی فرزانه فرزند | همی راز خور فلک میدار خورسند
که این گردنده دیر دیر بنیاد | نه در هفتم چابک دست استاد
درین بستان کند هر لحظه کاری | بیارد از پس هر دی بهاری
جوان گفتش مرا ای پیر خردمند | سخن خوش گفتی اما لب فرو بند
که فرخی زمانرا میشناسم | سرشتی بهمانرا میشناسم
فلک بیداد عادت دیرینه نیست | که با آزاده گان دایم بکین است
بسان چرخ رود جمله را | کزد هر بشکند صاحبدلا را
فلک هم بلندا فوق راس | وانها صدره فرخ هم یاس
وکم اعطی لبیبا کاس یاس | سقاه الدهر فی یاس بکاس
درین خاکی طلسمست بنیاد | شنیدم وقتی ای فرزانه استاد
خوش الحان طایری در بوستانی | بنا خرد بخت طرح آشیانی
بخت خار و خاشاکی کشیدی | برآنها خویش بصد امید چیدی
خس خشک چه برخاری فزودی | نمودی زشت و دلکش نمودی

چه طرفرزان خراب آباد کردی | زشادی نغمه بیزار کردی
چه وقت آید پرنجشش باور آید | کی همدیش از کلبن بر آید
دران فرخنده جا منزل گزیند | دران خرم سرا خوشدل نشیند
که ابری ناگهان دامن کشان شد | دران برقی عجب آتش فشان شد
شراری بر بخت برگاشانه او | که در هم سوخت عشرتخانه او
بجا نگذاشت در اندک زمانی | ز داد جز خشت خاکستر نشانی
چه دیدان بازی روزگ غم اندوز | کشید از هر چه برق آهی جهانسوز
نه دست انکه با گردون سیزد | نه پای انکه از چرخ بگریزد
بگردیدی کجی برخویشتن سخت | بخندیدی کجی بر سستی بخت
دلش هرچند زخمی بس عجب داشت | ولی دامان صبر از دست نگذاشت
غبار از خاطر افسرده میرفت | فریب خویشتن میداد و میگفت
بدان کو باش خاشاکی بسنگی | چه در کف هست خاکی بشت با کی
جهان گر جمله از جا رفت گو رو | نشستم خاک بزم طرحش از نو
در و زر برقم ربود نشد غرض زان | بسجده بر کف خاکسترم هست
بسازم بستر از خاکستر گرم | دران پهلو نهم بر بستر نرم

ولی خاصه طبیعت باز گردون — چه لعبت آورد از پرده بیرون

هنوز از نخ سبکدست ان حریف کش — که تا که حرفی زند بجنبش

چه حرفها برد از شاخ شبا نها — خراب از جنبش او خانها نها

بیک جنبش هماهنگش سلاز جا برد — خراب آباد از باد صبا برد

بران بستر که بود از خشتکیها — باآن صد گونه نقش دلفریبها

چنان زد پشت پا از هر کناری — که شد هر ذره خاکش غباری

نماند نقش یک کف خاک ان عم انگیز — که افشاند نه حسرت بر سر خویش

نه امروزش چنین رفتار بوده است — فلک تا بوده اینش کار بوده است

بدلها پاسبان کین دارد این غول — نه دین دارد نه آئین دارد این غول

مرا بگذار تا خود با خودم باشم — زبان بامن سرا پا گوش با شم

گر از غم بیشتر گفتن نشاید — سخن دارم ولی ناگفته باید

تو چون نه لطف خوبتم بنده گردی — ز فیض دم دلم را زنده گردی

چه دریا در فشان در جوش بنشین — سخن پرور گرده خاموش بنشین

ولی بگذر ازین افسانه گفتن — حدیث از بزم دلبر بنجوانه گفتن

محوان از باغ و راغ و دشت نیرنگ — بمرغ گلشنش این نه قفس تنگ

که خاکی جسم و جان هر یک جهانیست — جدا هر طایرا شیانه نیست

خدا در هر سری سری نهاده است — در یکدانه هر دانه دامی گشاده است

بهر جا از قضا کاری و کشتی است — بهشت کاهگیر سرشتی است

چه بر لوح ازقلم حرفی نوشتند — کل هر کس په کاری سرشتند

سری کان خاکیان معقلانست — هوا بشیر خدمت صاحبانست

بناید در سر فرصت زبیم و ریب — بتاج کیقباد و تخت جمشید

زستیهر گر چه شوری در سرم هست — ولی شوق شراب طرفم است

شرابی نه کزان بیخوانه بینوست — سرای سفرشان عنبرین بوست

بسی زالایش هر شهر پاک — خمش آئینه اسرار افلاک

بسی خاشش روان بسپرد جانان — بسی چنگی ان دلهای پاکان

بسی کز خط عقلش سفرهاست — بسی کز عالم عشقش خبرهاست

بسی صهبا ز مذاق خود فروشان — صفا بخش ضمیر هوشان

بسی کز سر وحدت خواندم اسرار — ز طور حقیقت گویدم باز

بسی پرورده خمخانه غیب — شراب بیکشان بزم لاریب

کزان پیر طریقت جوهر نوش است — همه بهوش ها یادین هوش است

کرم کن نظرة ازدری یاری
هزاران ابر که در سینه داری

زجنبش فتد نم بروی آب است
سخن زدرخش کوعالم خیال است

چو خوش گفت ان برهمن یار پارسا
چه رخت از ظرف این بیخانه بربست

کرا دنیا مجلتش سوری ندارد
کشیدم ابر جنبش زوری ندارد

بیرم کش چه بخشش و مکافت
چه بیجوکه کوشش پذیرنشان است

چان بشنید ان دروشن روان پیر
جواب از نکته دانی کرد تقریر

بگفت ای در غم اندوزی تو آموز
طلبکار جدی عاقبت سوز

نگردستی سفر در وادی عشق
خطر دارد گذر در وادی عشق

براین فرخ گذشتن صعب کاریست
بخون غلطیدنش هر شب شکاریست

دران نه منزلت نه مأمنی هست
پس هر سنگ پنهان رهزنی هست

زهر دامنی بهر خارش باریست
صد آزرده مانده اش در هر کناریست

سر هر رهروان در وادی عشق
خراب خونده لخت از بحر عشق

خوشا پای در اینراه فتادن
بهر گامش هزاران کوه مستکاست

سفر عشق اگر روح الامین است
گر فرخ طایر خطه برین است

در اقلیم عشق آتش فروزد
اگر جنبد پر و بالش بسوزد

خموشی به درین سر نبشه دارست
که شب کوتاه و این افسون دراز است

حکیمان با همه دریا سفتند
همان زین داستان چون فرفکنند

باین شاخ از بلندی دست کس نیست
کلاه از این شاخ چیدن حد کس نیست

بجز مسند نشین بزم دلشاد
کرا مرگوهر دریای ایجاد

فلک فرسا سراپرده عرش پیمای
همایون فرهمای لامکان جای

حکیمان جهان را حکمت آموز
دبیر عقل را داد و دانش اندوز

خرد دارد ز رمز کبریائی
خدا را صاحب سر خدائی

چه داند ذات او چیزی و دانی
خدا را بنده عالم را خداوند

چراغ افروز راه اهل بینش
محمد شمع بزم آفرینش

کتابش معجز صاحب بیانی
رسولش حاکم مطلق جهانی

شه فرمانده ملک ولایت
درفشان کوکب برج هدایت

حکیمی فقر را با او قرینش
کلاه مهر سپهر افسرینش

دلش مخزن سر الهی
زبانش ترجمان چند گاهی

در علم نبی دانای هر راز
کلامش زنگ ظلم از دل بپرداز

کلامش چون کتاب آسمانی
بلاغت را بداد محکم بیانی

ز ممکن نیست ان در سفتن بیان
بحیرت زان کهر کوهر شناسان

کفش ابر کرم دستش یم جود
نمایان از کف دستش یم جود

کلیدِ دولت حق نام پنجه او
قضا بازو قدر سر پنجه او

فلک بگرفته از اوراز کمالش
جهان پر کنده از حیرت جلالش

بذل احسان نعل سمند ش
شکار لاملطان صید کمند ش

عدو سلا خرمی هست بر د ا
اگر از برق سمندش آورد ا

سر انگشت او مشکل گشائی
خدایا مظهر قدرت نمائی

جز از نام حی عالم نیست
که جز دولت علا دولت خدا نیست

چه خوش گفت او نیشنخ نکته دانا
سخنگو ماضی شیرین زبانا

اگر دولت علا دولت خدا نیست
چرا دولت دگر مشکل گشا نیست

جهان نور خدائی از جبینش
زداد و روشن جهان آفرینش

بحق جمله حی نامتناهی است
زکار همه قدر مشکل گشا است

من اشعار الابکار المرحوم المبرور امیرزا نصیر نقوشی رحمة الله علیه تحریرا

ماه [illegible] بهار دولت و نوروز جهان
سنه ۱۲۹۴

بهار و خزان

بسم الله الرحمن الرحیم

دلا بر خیز کاباغ بهار است
ز شمشاد ابر از هر کنار است

صلا زن ای صبا یوسف رخانرا
صلای عام زن پیر و جوانرا

بگو خرم جهان همچون جنان شد
ز لیخای جهان روز نو جوان شد

گلستان بنگر و زار و روی بهشت است
هوایش کوثر از عنبر سرشت است

چمن دلکش زبستان بهار است
سراسر کوه و صحرا پر غبار است

شکوفه پیرهن چاک از نسیم است
سراسر کوه و دشت عنبر شمیم است

جهان از قطع شقایق گشته رنگین
ربا جامان دریا جامه پرکنده

خمار نرگس خود را شکستم
بنفشه تاب زلف خود نهاده

ز فرودین چشمه سرو
ز هر سو لاله زار تذرو

بهار خرم هزاران لاله زار است
بهشت خرم هزاران صد هزار است

بهر جا کشیده قد نهالا
بهر مرغی چهاده غزالا

بهشت خرم با نو بیده بلبل
گرفته شور شی رخ برخ گل

نوا ناهای قمری مست
شب ها شقایق زاده از دست

سرود ساز و صوت کبک و دراج — ضرور از عاشقان بر ده بنا سلاج

زوران سوی گلزار آیده بوم — رها بنموده ویرانهای میشوم

بهر باغی نگاری خوشه چینی است — بهر گلبن بتی منزل نشینی است

نگاران پرنده و پنهان پوش — پریشان مو زلف افگنده بر دوش

پری پیکر بتان سیم اندام — نقاب از رخ فگنده پرده از دام

سیه زلفانشان تا در جبین است — نوگوئی با مهر زنگ قرین است

رخ وشان رویشان تا در حجاب است — نوگوئی آفتاب اندر نقاب است

خرامان هر طرف بن گلعذاری — بدستش دست سیمین نگاری

همه رشک نگارستان چینی — همه جا هر زبان سحر آفرینی

همه در باغ جان سرو خرامی — همه در ملک تن ماه تمامی

همه صیاد وش نخجیر گیری — همه رویش دل وصاف فقیری

همه عیسی صفت بخشنده جانی — همه جان پرور لذت خوش بیانی

همه در خوش زبانی انگبینی — که شیرین بیشتان چون خوشه چینی

همه خوش نغمه چون مرغ خوش الحان — همه سرخوش ز جام ارغوان رنگ

تو میرا بط در سر هوائی — هوای عشق و عیش دلربائی

جوانان چون نهالان حریر سبز پوشش — چه غلمان بهشتی پرنیان پوش

مغان ماه روز نار بسته — پیغمبر بهر گلبن نشسته

همه در بزم معنی نکته دانی — درا قلیم ملاحت خوش زبانی

همه دانا ز رمز عشق بازی — همه اگه ز طرز دلنوازی

همه جویای سلاح ارغوانی — همه دلبسته پرعیش جوانی

همه صافی کش از مینای عشقند — نواصر پرخوش از صهبای عشقند

چه این در کهن خوبان عشق است — خوشا آنرا که در دامان عشق است

هر آنکس نیست با عشقش سروکار — نیارد یاد جز آب و علف زار

کرا هنگام جان خود سیه کرد — بامید وصال روی مه کرد

حدیث از خار دارد خار کن پیش — بامید جمال دلبر خویش

کند دهقان بامید آبیاری — که تا اندر کنار آرد نگاری

مغ پرامید یکدم چاه — که تب آید ببوسد روی ماه

مزاج عشق اگرچه آتشین است — ولی در جام جان ما معین است

بکام تشنه آب زنده گانی است — بکام بوالهوس زهر فنا است

مکان عشق عجب دلکش مکان است — خوش است اینجا مکان یا لامکان است

زمینش خرم از صحرای چین است — زلالش نیکو از ماء معین است

هوایش رشک جنات نعیم است — نسیمش محیی عظم رمیم است

تمام خاک او مشک است عنبر — دماغ جان ز بوی او معطر

غزالانش بسبزه آرمیده — همه در سنبل و سوسن چریده

سحاب فیض در وی رشحه ریز است — معطر همچه کوی مشک بیز است

ز هر سو صد هزاران نازنین است — بهر گلبن هزار عشرت گزین است

عیان از هر طرف صد ماه رخسار — همه اندر طرب چه مست و هشیار

خوشا عشق و خوشا عیش جوانی — خوشا خلوت گزینی کامرانی

خوشا آندم که پیکی از نگاری — پیام آرد بیار بیقراری

خوشا وقتی که یاری ارمغانی — دهد بر مستمندی خسته جانی

که گفته در چنین فصلی نهان باش — نهان همچون پری از مردمان باش

برو بر دامن گلزار بگذر — گهی بر آب و گه بر سبزه بنگر

گهی با گلرخان بنشین و احباب — بگیر از دستشان گاهی می ناب

گهی گلچین گهی بر سبزه بخرام — گهی بر گلبنی میگیر آرام

گهی بشنو کلام آشنائی — گهی چون نی ز دل سر کن نوائی

بطرف باغ شو با مه جبینان — وطن میگیر چون صحرانشینان

یکی زیبا رخی اندر کنار آر — فرح گیر از رخش در طرف گلزار

اگر لب تشنه این آب حیوان — اگر جویای لعل این بدخشان

نظر که بر چمن که یاسمن کن — برون انده تو از قلب حزن کن

تمتع گیر از هر جا که خواهی — بهر گلشن بحسرت کن نگاهی

شنو هر لحظه از مرغی نوائی — که مینالند از بیم جدائی

بنزد پیر و برنا این عیانست — پس هر نوبهار آخر خزانست

مکان عشق را از وی نشان نیست — در آن وادی خزان چون این جهان نیست

خزان در این جهان بیقرار است — که عیش و شادیش ناپایدار است

بپایان آید ایام جوانی — سر آید روز عیش و شادمانی

بیک ارزن نیرزد زندگانی — چه پیری آمد و قد شد کمانی

هزاران اف بر این دنیای فانی — که عیشش را نباشد جاودانی

بهر جا او نهالی بارور دید — ز جور اره اش از ریشه ببرید

جهان ویران کن هر مرز و بوم است — بهر گنجش دو صد باد سموم است

عجب دارد فنا سیلاب خیزاست — بهر بنا و پیر اندر ستیزاست

بهر شاه و گدا دامم یکین است — همیشه تیر کینش در کمین است

همه صاحب کلاهان هوسناک — کشاندی بر خاک ای داد زاین خاک

کجا شد خسرو چون کشت شیرین — کجا شکر چه شد عیش نخستین

کجا شد گنج با آورد پرویز — چه شد بر دشت هاماورشی شبدیز

نوای بارید ناید بگوشش — چه بشنیدی که از سر رفته هوشش

نگیرد رایبند این بیوفا ئی — که روز پرویز بنماید جدا ئی

چرا شیرین نیارد یاد فرهاد — نگوید چرا دست مریزاد

چه شد انگوه کن فرهاد غمگین — نپرسند چرا احوال شیرین

هزاران رز ملوک این دیر خیال — کشید از تخت و داد تاج بر باد

سکندر کو دارای جهاندار — بچنگ مرگ چون کشتر گرفتار

فریدون کو تاج کیقبادی — چه شد تاراج شد زو خندهٔ تو

کجا رستم چه شد تیمور مغرور — چرا بهرام تنها خفته در گور

چه شد شاپور و کیکاوس و ضحاک — قرین نار و مور اند کشته در خاک

کجا صفاک و شاه عباس و پرویز — هلاکو کو چه شد چنگیز خونریز

شده نوشیروان در گور محبوس — جم و فغان شده زگرده مایوس

چه شد محمود چون کشتر ایازش — ایاز پاکباز دلنوازش

همه در خاک خفته رفته از هوش — زتخت و تاج خود کرده فراموش

همه از دنیی دون پا کشیده — همه در جملهٔ گور آرمیده

هران سبزی که روید از مزاری — بود از چشمان ابش نگاری

بنفشه کو بود در جویباران — دمد یا از خم زلف بتخوارن

زبوی هر گل رخشا نهاری — بیاید بوی یار گلعذاری

هران نرگس که بنمر سته برجوی — دمد یا از خم چشمان نگاری

هران سرو بکه یا پد طرف گلزار — بکن یا از قد دلجوی دلدار

خوان بگذشت لب عشاق گفتی فرو بند

مدعا قرا بگذار خورسند

حسن شمار الحقیر الفقیر المسکین ابن المسکین سید له ابن العالم العلامه آقا

علی زین العابدین البروجردی مولداً و وفاتاً طاب ثراه تحریراً در جمادی

سال اود ئیل سنه ١٢٩٤

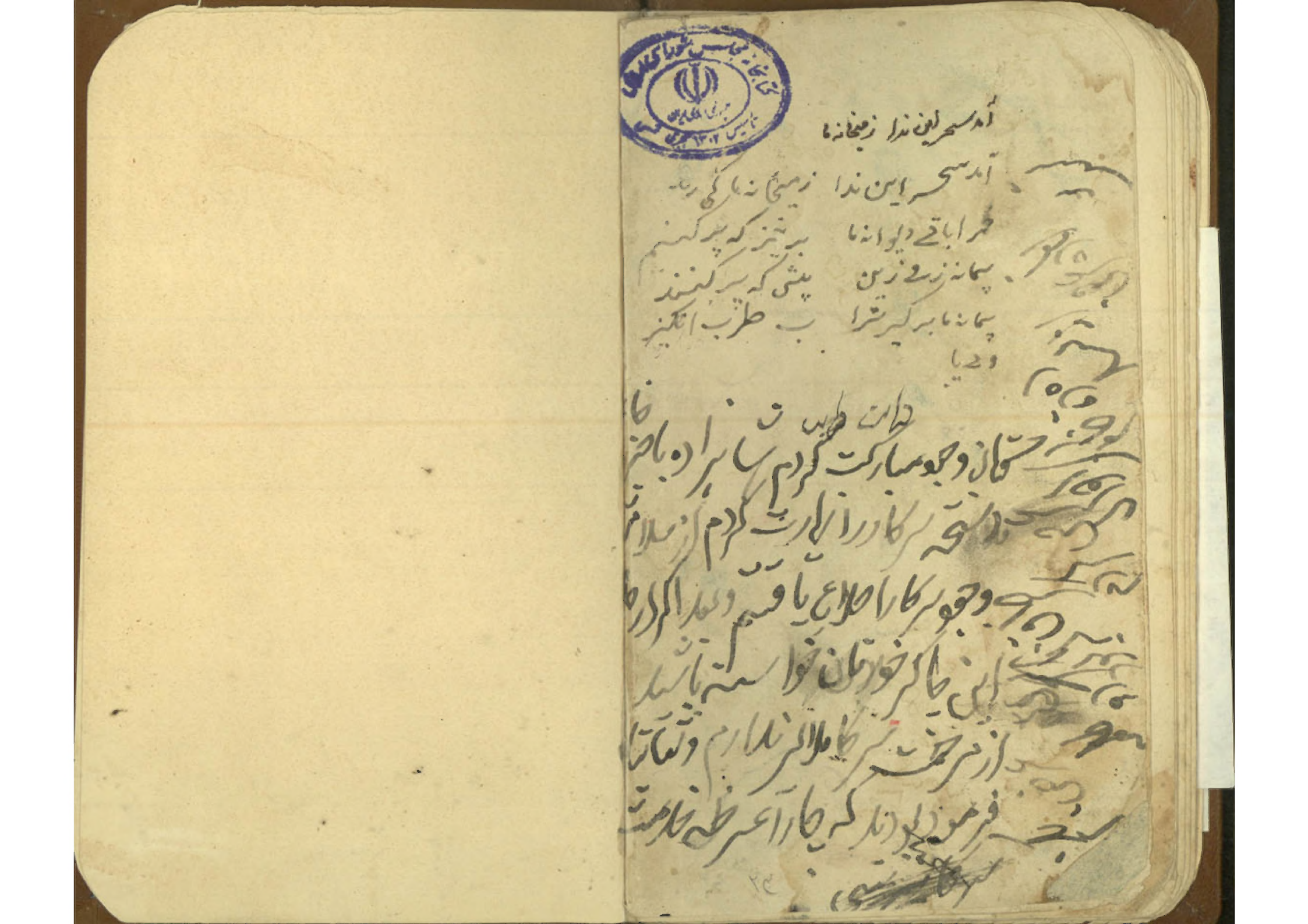

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

آمد سحر این ندا ز میخانه ما

آمد سحر این ندا ز میخانه ما کی رسد
مرا باقی دیوانه ما بر تیز که پر کنیم
پیمانه زمی زین پیشی که پر کنند
پیمانه ما بر گیر ترا ب طرب انگیز
و می یا

دولت طبیب

حقان وجود مبارکت کردم شاهزاده باخبر
نامه سرکار را زیارت کردم از سلامت
وجود سرکار اطلاع یافتم و بعد اگر در
این چاکر خودتان خواسته باشید
از مرحمت سرکار ملالی ندارم و تعالی
فرمودید که چارا عرضه خدمت